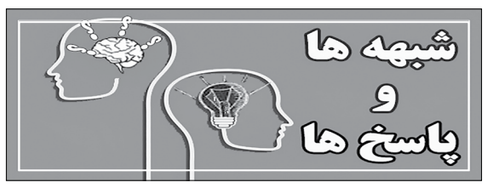

معنای غضب برای خدا

شـــبهه: رهبری در یکی از سخنرانی‌هایشان گفتند که باید غضب لله داشـــته باشیم یعنی برای خودمان به خشم نیاییم و به خاطر توهینی که به دین و خدا شد خشمگین بشویم! اگر یک نفر به پدر و مادرمان توهینی کرد باید بنشینیم و نگاه کنیم؟

پاسخ: خشمی که در راستای اطاعت از خداوند باشد و انسان در خشم خود، خشنودی خدا را در نظر داشته باشد آن خشم، خشمی پسندیده است؛ مثل خشم مؤمن نسبت به دشمنان خدا و هنگام انجام گناهان، امّا خشمی که جهت اطاعت از خداوند نباشد، بلکه در راستای پیروی از شیطان باشد و شخص، خشنودی شیطان را مدنظر داشته باشد آن خشم، خشمی ناپسند است مانند خشم انسان نسبت به برادر دینی خود.

این مطلب توضیحاتی دارد که در ادامه به آن می‌پردازیم:

غضبی که برای کسب رضای خدا باشد ممدوح و خشـــمی که به انگیزه‌های نفسانی و برای دل خنک کردن، انتقام گرفتن، ضایع کردن، تحقیر و تنقیص طرف مقابل، خود نشان دادن و از این قبیل موارد باشد، مذموم و ناپسند است.

۱. در روایات اسلامی نوعاً خشم و غضب به طور مطلق مورد مذمت و نکوهش قرارگرفته است، اما مشخص است که مراد از آنها، غضبی است که برای هوای نفس و منافع شخصی باشد. زمانی که انسان غضبناک می‌شود عقلِ وی تحت‌الشـــعاع قرار می‌گیرد؛ چنان‌که امام صادق(ع) می‌فرماید: «الْغَضَبُ مُمْحَقَةٌ لِقَلْبِ الْحَكِيمِ. وَمَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ، لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ؛ خشم و غضـــب، دل حکیم را تاریک می‌کند و هر کس غضب خود را در اختیار نگرفت، نمی‌تواند عقل خود را در اختیار بگیرد»[1]. بر این اساس، فکرش به درستی کار نمی‌کند؛ همان طور که امام علی(ع) فرمود: «الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكِم؛ تندخویی، بخشـــی از دیوانگی است؛ زیرا صاحب آن (در غالب موارد)، بعداً پشیمان می‌شود و اگر چنانچه پشیمان نشد جنون او ریشه می‌دواند!»[2]. بسیاری از تصمیم‌هایی که شخص خشمگین می‌گیرد درست نیست و او دست به کارهایی می‌زند که بعداً پشیمانی را به دنبال خواهد داشت؛ بر این اساس باید از چنین خشمی به خدا پناه برد.

۲. برخی غضب‌ها ممدوح و پســـندیده است. خشمی که برای رضای حق باشـــد نه تنها مذموم نیست، بلکه بسیار پسندیده و در برخی موارد، لازم و ضروری اســـت. امام علی(ع) می‌فرماید: «...جهاد چهار شعبه دارد: امربه معروف، نهی از منکر، پایداری در جبهه‌ها و کینه توزی با فاســـقان. پس هر که امربه معروف کند پشت مؤمن را محکم ساخته و هر که نهی از منکـــر کند بینی کافـــر را به خاک مالیده و هر که در جبهه‌ها پایداری کند به عهد و وظیفه خود عمل نموده و هر که با فاسقانِ کینه بورزد برای خدا خشم گرفته و هر که برای خدا خشم بگیرد حقیقتاً مؤمن است. پس این است ایمان و پایه‌های آن»[3]. این روایت به خوبی خشم برای رضای خدا را تأیید می‌کند.

۳. نکته مهم در اخلاق اسلامی این است که خشم و غضب برای رضای خدا نیز نباید از دایره اخلاق و شرع فراتر رود؛ یعنی مثلاً کسی که برای خدا خشمگین می‌شود، نباید به خود اجازه ظلم و ستم و فحاشی و هتاکی و کارهای غیراخلاقی بدهد؛ یعنی مثلاً در مواجهه با فاسقان تذکر محکم می‌دهد یا در جبهه جهاد محکم و جدی مبارزه می‌کند. نباید کسی تصور کند حالا که در مواجهه با گناه یا فسق یا کفار یا فاسق باید جدی و محکم و تند باشد، پس اجازه هر نوع ظلم و تجاوز از حق یا فحاشی و هتاکی را دارد. اسلام چنین اجازه‌ای به ما نمی‌دهد.

نباید کســـی تصور کند حالا که در مواجهه با گناه یا فســـق یا کفار یا فاسق باید جدی و محکم و تند باشـــد، پس اجازه هر نوع ظلم و تجاوز از حق یا فحاشی و هتاکی را دارد. اسلام چنین اجازه‌ای به ما نمی‌دهد.

امیرالمؤمنیـــن در عین جدیت در جهاد، پـــا را از دایره اخلاق بیرون نگذاشته است. دریکی از جنگ‌ها وقتی لشکر دشمن شروع به فحاشی یا هتاکی کرد و لشکریان امیرالمؤمنین(ع) نیز قصد مقابله به مثل داشتند، حضرت فرمودند: « إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَـــبَّابِينَ وَ لَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ ذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ كَانَ أَصْوَبَ فِي الْقَوْلِ وَ أَبْلَغَ فِي الْعُذْرِ؛ من دوست ندارم که شما دشنام دهنده باشید؛ ولی اگر اعمال زشتشان را شرح دهید و احـــوال آنها را بیان کنید به گفتار صحیح نزدیک‌تر و برای اتمام حجّت رساتر است»[4] این سیره اهل بیت(ع)است.

در جای خود در کتب تاریخی ثابت است که فاطمه زهرا (س) دو خطبه طوفانی ایراد کرده؛ دو خطبه به معنای واقعی کلمه طوفانی. یکی در مسجد در میـــان انبوه متراکم مردان [5]، یکی هم خطاب به زنان مدینه [6] که پُر اســـت از مطالب بسیار مهم و اعتراضی و تبیین مفاهیم برجسته اسلامی که فاطمه زهرا (س) در مورد آنها خطر را احساس می‌کرد، ولی در این دو خطبه مهم و بزرگ و پُرشور، یک کلمه هتک و زشت و توهین‌آمیز وجود ندارد و همه کلمات، محکم و مستحکم و بیانات متین و متقن است. پس به بهانه غضب برای خدا، ظلم و ستم و معصیت و بی‌اخلاقی جایز نیست.

۴. در مورد توهین به والدین هم می‌توان گفت باید با جدیت و محکم برخورد کرد. غضب و تندی شاید همیشه و همه جا لازم نباشد، ولی حتماً تذکر و دفاع از حیثیت آنها لازم است. کسی حق ندارد به والدین ما توهین کند. اگر کسی این کار را کرد بدون اینکه مقابله به مثل کنیم باید به او تذکر بدهیم. باید بگوییم حق نداری توهین کنی. اگر اصرار به کارش دارد باید از او جدا شوید و جلسه را ترک کنید. این برخورد حتماً ارزشمند و از موارد غضب برای خداست.

نتیجه: غضب و خشم غالباً نکوهیده و نشانه خروج از قوه عاقله و افراط اســـت ولی غضب برای خدا هم داریم که ممدوح و پســـندیده است و در منابع دینی بر آن تاییدات وجود دارد و خوب است که در دفاع از ارزش‌های اسلامی انسان به صورت جدی و محکم بایستد. منتها نباید از دایره اخلاق خارج شـــد و به بهانه غضب برای خدا نمی‌توان هتاکی یا فحاشـــی یا در بدی‌ها مقابله به مثل کرد.

توهین به والدین نیز از مواردی است که نباید سکوت کرد. باید حتماً محکم و جدی تذکر داد و از مصادیق غضب برای خدا می‌تواند باشد. باید محکم تذکر دهید اگر اصرار داشت از او جدا شوید حتی در صورت ادامه آزار می‌توان از پیگیری حقوقی نیز استفاده کرد.

به طور کلی غضبی که برای کسب رضای خدا باشد ممدوح و خشمی که به انگیزه‌های نفسانی و برای دل خنک کردن، انتقام گرفتن،ضایع کردن، تحقیر و تنقیص طرف مقابل، خود نشان دادن و از این قبیل موارد باشد، مذموم و ناپسند است.

منابع بیشتر برای مطالعه:

- نماز و مهار خشم، علی نور محمدی.
- خشم و شیوه‌های درمان آن از دیدگاه آیات و روایات، بهزاد بیرانوند.
- فرو بردن خشم، محمد قائم فرد.

پی‌نوشت‌ها:

۱.کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، دار الحدیث، قم، چاپ اول، ۱۴۲۹ ق، ج ۳، ص ۷۴۵.
۲. سید رضی، نهج‌البلاغه، محقق و مصحح: صبحی صالح، هجرت، قم،ص ۵۱۴.
۳. شیخ مفید، الامالی، ص ۲۷۸، کنگره شیخ مفید، قم.
۴. نهج‌البلاغه، همان، ص ۳۲۳.
۵. ن ک: شیخ صدوق، محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه، دفتر انتشارات اسلامی، ج ۳، صص ۵۶۷-۵۶۸.
۶. ن ک: شیخ صدوق، محمد بن علی، معانی الأخبار، دفتر انتشارات اسلامی، ص ۳۵۴.

ملک و ملکوت انسان

خلیل منصوری

خداوند بارها در قرآن از انسان می‌خواهد تـــا خودش(نفس) را حفظ کـــرده و مراقب باشد تا گرفتار نشود و گاه از او می‌خواهد تا نفس(خودش) را به عنوان خدا و معبود نگیرد. پرسش این نوشتار این است که مگر انسان دو چیز است که یکی باید مواظب و مراقب دیگری باشد؟ آن دومی که به عنوان حافظ و مراقب باید عمل کند، کیست یا چیست؟ آیا هر فرد انسانی ترکیبی از دو چیز است که یکی باید مراقب دیگری باشد؟

نویسنده با مراجعه به آموزه‌های قرآنی بر آن است تا به این پرسش و پرسش‌های دیگری در این حوزه پاسخ دهد.

***

انسان موجودی مرکب

انســـان موجودی ترکیبی از گل(آب و خاک) و روح الهی اســـت. این امر خاص حضرت آدم(ع) نیست، بلکه همه انسان‌ها از این ویژگی برخوردارند. خداوند درباره خلقت آدم(ع) می‌فرماید: «انّی خالق بشـــرا من صلصال من حماء مسنون فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین؛من بشری را از گل کهنـــه متغیر، خلق خواهم کرد؛ هنگامی که کار آن را به پایان رســـاندم و در او از روح خود دمیدم، همگی برای او سجده کنید.» (حجر، آیات ۲۹-۲۸؛ و نیز ص، آیات ۷۱-۷۲) همه انســـان‌ها حتی حضرت حوا(س) نیز از همین نفس آدم(ع) آفریده شده است؛ هر چند که خداوند در آیات قرآن به کیفیت و چگونگی آفرینش حضرت حوا(س) از آن نفس واحده نپرداخته و تنها به این بسنده کرده اســـت که همه انسان‌ها از یک نفس آفریده شده و ما همســـر آن نفس را از همان نفس آفریده‌ایم و همه مردم از همان دو نفر ایجاد و گســـترش یافته و مردان و زنانی را شکل داده‌اند: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُـــمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْـــسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيرًا وَنِسَاء (نساء، آیه ۱)

امـــا اینکه چرا فرزنـــدان حضـــرت آدم(ع) و همســـرش را نیز موجوداتی خاکی می‌دانیم؛ از آن روست که فرزندان آنان هر چند که از طریق نطفه پدید می‌آیند؛ ولی نطفه همان عناصر خاک و آب هستند. پس اگر بقیه بنی بشر از گل (آب و خاک) آفریده نشده‌اند ولی از نطفه‌ای آفریده شده‌اند که همان عناصر را دارند. پس دو عنصر اصلی که بشر با آن آفریده شـــده (آب و خاک) است که در آیات بسیاری به طور جداگانه یا همراه با هم به آن اشاره شده است.(انعام،آیه۱؛سجده، آیه ۷؛ صافات،آیه ۱۸؛ فرقان، آیه ۵۴؛ طارق، آیه ۶؛ نحل، آیه ۴؛ یس، آیه ۷۷؛ دهـــر، آیه ۲؛ عبس، آیه ۱۹؛ حج، آیه ۵؛ غافر، آیه ۶۷؛ فاطر، آیه ۱۱؛ کهف، آیه ۳۷)

خداوند پس از آن که کالبد حضرت آدم(ع) را با آب وخاک یعنی گل لجن شده و بد بو ساخت، در آن از روح خود دمید.(اعراف، آیه ۱۲؛ ص آیه ۷۲) البته ساخت کالبد خود دارای مراحلی بوده که در قرآن به آن اشاره شده است. مراحل مورد اشاره برای کالبد سازی عبارتند از: خاک (حج، آیه ۵) آمیخته شـــدن آب با خاک و ایجاد ترکیب گل (انعام، آیه ۲) باقی ماندن و به صورت گل بدبو درآمدن(حجر، آیه ۲۸) پس از آن حالت چســـبندگی پیدا کردن (صافات، آیه ۱۱) و بعد به صورت گل خشکیده چون گل کوزه گران درآمدن.(رحمن، آیه ۱۴)

همچنین خداوند در آیات قرآن درباره مراحل آفرینش فرزندان آدم و حوا به پنج مرحله اشـــاره می‌کند: و بیقین انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم،آنگاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم، پس آن علقه را به صورت مضغه گردانیدیم و آنگاه مضغه را اســـتخوانهایی ساختیم،بعد استخوانها را با گوشـــتی پوشانیدیم،آنگاه جنین را در آفرینشی دیگر پدید آوردیـــم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.(ســـوره مؤمنون، آیات ۱۴ و۱۳ و۱۲؛ و نیز تفسیر نمونه ذیل آیات)

در این آیات نیز در یک مرحله ناگهان لحن سخن عـــوض می‌شـــود و از ایجاد آفرینشـــی دیگر خبر می‌دهد. ایـــن مرحله در نطفه همانند مرحله نفخ روح در حضرت آدم(ع) اســـت. از این دو داســـتان آفرینـــش حضرت آدم(ع) و فرزندانش این معنا به دست می‌آید که انســـان دارای دو بخش متفاوت است. بخشی که مرتبط با عناصر آب و خاک است و بخشی دیگر که خداوند آن را به خود نسبت می‌دهد و با عنوان «نفخت من روحی » یا «انشـــاناه خلقا آخر» سخن می‌گوید. بنابراین می‌توان گفت که هر انسانی دارای دو وجه گوناگون است. به این معنا که ماهیت انسانی ماهیتی ترکیبی از جسم و روح است.

نفس حیوانی و الهی

از آموزه‌های قرآنی به دست می‌آید که آن روح (جان) دمیده شده در کالبد، همان حقیقت انسان اســـت که به سبب آنکه در کالبد مادی قرار گرفته از آن به عنوان نفس(روان) یاد می‌شـــود. البته در کاربردهـــا و فرهنگ قرآن، واژه نفس دارای معانی چندی اســـت که حتی دربـــاره خداوند نیز به کار می‌رود. وقتی این واژه درباره خداوند به کار می‌رود به معنای ذات اســـت. گاه نفـــس به معنای همان حقیقت انســـانی به کار رفته (شمس، آیه ۷) و گاه بـــه معنای هوای نفســـانی و نفس اماره به بدی به کار می‌رود (یوسف، آیه ۵۳) که البته در برابر آن، نفس لوامه قـــرار دارد که وجـــدان آدمی خوانده می‌شود.(قیامت، آیه ۲)

به نظر می‌رســـد که نفس انسانی که حقیقت انســـان را تشـــکیل می‌دهـــد دارای دو جنبـــه و دو لایه اســـت. یک لایه، وجـــه الهی که امانتی در انسان است(احزاب، آیه ۷۲) و دیگری همان وجه حیوانی اســـت. انسان در بخشی از خود مالک و در بخشـــی دیگر امانتدار است. البته از آنجا که مالک حقیقی تنها خداوند اســـت؛ ولی خداوند به انسان نوعی مالکیت، شـــبیه مالکیت حقیقی داده است. این مالکیت شـــبه حقیقی نسبت به همین نفس حیوانی است.

این نفس حیوانـــی ویژگی‌هایی دارد که از آن جمله سرکشی است؛ زیرا قوای نفسانی چون شهوت و غضب در این‌جا قرار دارد. این قوای نفس حیوانی موجب می‌شود که انسان تغذیه داشته باشد و زمینه را برای رشد جسمانی فراهم آورد و در برابر متجاوز و دشمن درونی و بیرونی از جسم و جان دفاع کند. اما ویژگی سرکشی و تجاوز از حدود در آن موجب می‌شود تا به حد و مرز خود قانع نباشد. از این رو در آیات قرآن از ظلم انســـان به نفس خود سخن گفته شده است. گاه می‌فرماید: ظلمت نفسی؛ به خـــودم ظلم کردم (نمل، آیه ۴۴؛ قصص، آیه ۱۶) و گاه دیگـــر می‌فرماید: ما ظلمونا وَلَكِنْ أَنْفُسَـــهُمْ يَظْلِمُونَ؛ ما به اینها ظلم نکردیم بلکه خودشـــان ظلم می‌کردند(بقره، آیه ۵۷)یا می‌فرماید: ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ؛ خودشـــان به خودشان ظلم کردند. (آل عمران، آیه ۱۱۷) یا می‌فرماید: ظلمتم انفسکم؛ به خودتان ظلم کردید.(بقره، آیه ۵۴)

می‌دانیـــم که الفاظ دارای مفاهیم و مصادیقی هســـتند. اما گاه می‌شود که دو لفظ که دارای دو مفهوم جداگانه‌ای است، دارای مصادیق جداگانه‌ای باشد؛ مثل خالق و مخلوق یا علّت و معلول یا محرّک و متحـــرّک و یا ظالم و مظلوم؛ چرا که مثلا خالق و مخلوق نمی‌تواند از نظر مصداقی یکی باشد. اما برخی از مفاهیم است که می‌تواند مصداق آنها یکی باشد. از جمله عالم و معلوم و یا عاقل و معقول که هم می‌تواند دو مصداق داشته باشد مانند آنچه که در علـــم حصولی اتفاق می‌افتد که عالم و معلوم و عاقل و معقول دو مصـــداق مجزا دارد و گاه دیگر می‌شـــود که این دو یک مصداق داشـــته باشند؛ چنان‌که در علم شـــهودی اتفـــاق می‌افتد. در این موارد سخن از اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول است؛ یعنی با آنکه دو لفظ و دو مفهوم است، ولی می‌تواند مصداق هر دو مفهوم یکی باشـــد؛ زیرا در علم شهودی، انسان به خودش علم دارد؛ یعنی عالم و معلوم در مصداق یک نفر اســـت؛ هر چند که دو لفظ و نیز دو مفهوم دارد؛ ولی مصداق آن یکی است.

مـــا دارای دو جنبه ملک و ملکوت هســـتیم؛ ملک در اختیار ماســـت و مالکیتی نسبت به آن هم داریم ولی ملکوت امانتی الهی است و هر گونه تجاوز و تعدی و عمل بر خلاف شـــروط امانتداری ظلم و ستم است.

و نشان می‌دهد. این بخش از نفس انسانی را خداوند به انسان تملیک نکرده و به عنوان امانت در اختیار او گذاشته است. این چراغ نورانی را به ما به امانت داده است تا از آن استفاده کنیم و راه را بشناسیم و در مسیر هدایت آن گام برداریم. وظیفه ما این است که آن را به عنوان امانت الله نگهداری کند و ضمن استفاده درســـت از آن به خداوند بازگردانیم. پس هیچ حقی نداریم که آن را بشـــکنیم و یا غبار آلود کنیم؛ چرا که چنین تصرفاتی با اصل امانت در تضاد است و به عنوان خیانت در امانت شناخته می‌شود. هر گونه تصرف نادرســـت بر خلاف شروط امانت و امانتداری، ظلم به چراغ و صاحب چراغ است. این چراغ همان عقل و فطرت الله اســـت. فطرت نوعی خلقت هدایت یافته تکوینی است.(روم، آیه ۳۰)

از همین رو همواره در اعتدال و استحکام کامل قرار داشته و ملهم به شناخت حقایق در مقام عقل نظری و شـــناخت تقوا و فجور در مقام عقل عملی است. چنان‌که خداوند در آیات ۷ و ۸ سوره شمس می‌فرمایـــد: وَنَفْسٍ وَمَا سَـــوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَـــا. پس خدا بـــه همین عقلِ عملی، فجور و تقوا را الهام کرده است.

پس ما دو خود داریم که یک خودی است که امانت الله اســـت و آن دیگری یک خودی است که به حسب ظاهر مِلک ماست؛ پس هر گاه این خود

اما ظالم و مظلوم از مواردی است که نمی‌تواند مصداق واحدی داشته باشد. پس ظالم و مظلوم دو لفظ دارای دو مفهوم جدا است؛ زیرا یکی ستمگر و آن دیگری ستمدیده است. ظلم معنایش این است کـــه ظالم از حدّ خود تجاوز بکند و به مرز دیگری برسد؛ از سوی دیگر مظلوم معنایش این است که بیگانه‌ای وارد حریم او شود.

اکنون که دانســـته شـــد که ظالم و مظلوم از نظـــر لفظ و مفهوم و مصداق دو هســـتند و اتحاد نمی‌پذیرند؛ این پرســـش مطرح می‌شود که چرا خداوند در آیات قرآن از ظلم نفس به نفس سخن گفته و به گونه‌ای مطلب را بیان می‌کند که گویی خود انسان به خودش ظلم کرده است و نوعی اتحاد میان ظالم و مظلوم است؟

در پاسخ باید گفت که انسان موجودی بسیط چون خداوند نیست؛ بلکه موجودی مرکب است. این ترکیب به هر شکلی باشد، نشان می‌دهد که انسان دارای دو وجه اســـت که موجب تمایز هر بخش از دیگری است. این بخش‌ها دارای ویژگی‌هایی است که در قرآن به آن اشاره شده است. به نظر می‌رسد که اگر دو مصداقی برای ظالم و مظلوم در انســـان باشد، مرتبط با همین دو وجه نفس انسانی است.

در تحلیلهایی که از این دســـته از آیات شـــده این معنا روشن شده است که نفس دارای دو وجه الهی و حیوانی است. وجه حیوانی انسان خود به دو بخش ادراکی و تحریکی تقسیم می‌شود. شهوت و غضب مرتبط به بخش تحریکی است. وهم و خیال نیز مرتبط به بخش اندیشه و ادراکی نفس است. از نظر قران هر یک از اینها مرزی دارند.

از سوی دیگر، خداوند به انسان یک عقلی داده که با فطرت الهی آمیخته است. این عقل خود نیز به دو بخش تقسیم می‌شود که از آن به عقل نظری و عقل عملی یاد می‌شود.

عقل نظری معلومات نظری را ادراک می‌کند و انسان نسبت به حقایقی چون عدم اجتماع و ارتفاع نقیضین به عنوان‌ام القضایا علم پیدا می‌کند. اما عقل عملی نیز حسن و قبح را درک کرده و به ارزشگذاری می‌پردازد و خوب و بد می‌کند.

از نظر آموزه‌های اسلامی، این وجه نفس انسانی، دارای نورانیتی است و اصولا بازخواست انسان با او است؛ زیرا مدیریت نفس را همین عقل نورانی و الهی به عهده‌دارد.(اصول کافی، ج ۱، کتاب عقل و جهل)

از ویژگی‌های عقل این است که موجودی مجرد در درون انسان است.

به ســـبب همین اســـت که از نورانیت و تجرد خاص نسبت به ماده برخوردار است و مانند چراغ در درون انسان‌ها می‌درخشد و راه حق را می‌شناسد

نفس انسانی که حقیقت انسان را تشکیل می‌دهد دارای دو جنبه و دو لایه است. یک لایه، وجه الهی که امانتی در انسان اســـت و دیگری همان وجه حیوانی است. انسان در بخشی از خود مالک و در بخشی دیگر امانتدار است. البته از آنجا که مالک حقیقی تنها خداوند اســـت؛ ولی خداوند به انسان نوعی مالکیت، شبیه مالکیت حقیقی داده است. این مالکیت شبه حقیقی نسبت به همین نفس حیوانی است.

این نفس حیوانی که ملک انسان است، همان عالم ملک آدمی اســـت و آن نفس الهی که امانت الله است و از نورانیت برخوردار است همان باطن و ملکوت انسان است.

حرمت تجاوز و خیانت در امانت الهی

انسان موظف اســـت که نگذارد نفس حیوانی تجاوزگری پیشـــه کند. این همان چیزی است که از آن به وقآیه یاد می‌شود. خداوند در آیه ۶ سوره تحریم می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ؛ای کسانی که ایمان آوردید خودتان را حفظ کنید. وقایه به معنای گرفتن ســـپر در جنگ است. انسان باید مواظب باشد تا لایه اول که مالک است به لایه دوم که امانت است تجاوز نکند.

ما انسان‌ها مالک نفس حیوانی خودمان از جمله مالک جسم خودمان هستیم. از همین رو در آیات قرآن نســـبت به آن دارای حق هستیم و اگر کسی به آن تجاوز کرد و جراحتـــی وارد کرد می‌توانیم قصـــاص کنیم و دیه بگیریم (مائده، آیه ۴۵) و اگر کسی را به قتل رســـاند، ولی دم می‌تواند قصاص کند(بقره،آیـــه ۱۷۸) البتـــه می‌تواند از حق خود بگذرد و از راه احسان وارد شده و عفو نماید. یعنی ایـــن حق را دارد که قصاص به حکم عدالت یا عفو به حکم احسان کند.

همچنین مالک هر چیزی اســـت که مرتبط با این نفس است؛یعنی لوازم و ملزومات نفس حیوانی نیز در اختیار ماســـت و از نوعی مالکیت درباره آن برخورداریم. پس در چیزهای حلال و طیب مالک هستیم و می‌توانیم تصرفات مالکانه داشته باشیم.

اما انسان مالک نفس الهی یعنی فطرت، عقل و نور الهی نیست؛ بلکه آن امانتی در اختیار انسان است تا در جهت مقصد و مقصود آفرینش استفاده کنـــد. از این رو، هر گونه تصرفی بیرون از امانت و شروط آن خیانت و حرام است.

از آموزه‌های اسلام این معنا ثابت است که حیا در مـــرد و زن، از لوازم عقـــل و همان وجود الهی اســـت(کافی، ج ۱، کتاب عقل و جهل) از این رو، همانند اصل خودش از امانت‌های الهی اســـت. بر همین اساس اگر تصرفی در حیای زن و مرد شود، نه خود زن و مرد حق گذشت و عفو دارند و نه ولی و کسی دیگر جز خداوند؛ زیرا حیا و عفت در مرد و زن، از امانت‌های الهی است و کسی نمی‌تواند نسبت به حق و حقوق دیگری یعنی خداوند گذشـــت و تسامح داشته باشد.

آیت‌الله جوادی آملی در این باره در درس خود می‌فرمود: بعضی از حقوق اســـت که نه برای خود انسان اســـت نه برای ولیّ او. معاذ الله، اگر به زنی تجاوز شـــده یا به مردی تجاوز شده، این ناموس و عفّت آیا حقّ‌الناس اســـت یا حـــقّ‌الله؟ اگر به زنی تجاوز شده آیا این زن می‌تواند بگوید من گذشتم؟ اگر به مردی تجاوز شـــده این مرد می‌تواند بگوید من گذشـــتم؟ این مثل خون است که حقّ اوست یا عِفاف اســـت که حقّ الله اســـت؟ پس چرا حتی اگر زن از حق خود بگذرد باز پرونده هســـت و باید تازیانه و حد جاری شود: فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا؛ معلوم می‌شـــود عفّت و ناموس جزء آن خود دوم است که حقّ الله است و ما امین هستیم. این حقّ الله است. این حقّ الله برای آن امانت الله است. این همان لایه دومی است. این همان خودی است که ما امین اوییم نه مالک او. پس اگر کســـی عفافش را از دســـت داد، حجابش را از دست داد، به خود ظلم کرد، یعنی آن خود دوم. آن خودی که امانت اوست برای او نیست.

بنابراین، انسان مالک خود و امانتدار خود دیگر است. هر گونه تجاوز و تعدی از خود مالکی به خود امانی ظلم اســـت. انسان به یک معنا آزاد نیست تا نســـبت به عفاف و حیای خود هر کاری را بکند. او مالک نیســـت بلکه امانتداری است که با شروطی می‌تواند تصرفاتی داشته باشد.

مثل اینکه همسری انتخاب کند ولی حق ندارد زنا کند. پس کسی نمی‌تواند بگوید من آزادم که هر گونه عمل کنم؛ چرا که بخشی از خودت نیز امانت است و حق تصرف مالکانه نداری. کسی که می‌گوید من خودم آزادم، چنین شخصی امانت الهی را انکار کـــرده و مال دیگری را مِلک خود گرفته و تصرف غاصبانه دارد. چنین شخصی است که خداوند او را ســـرزنش می‌کند که خداوند مالک را تغییر داده و هواهای نفسانی خود و آن خودحیوانی‌اش را مالک و خدا قرار داده اســـت: أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ؛ آیا دیدی آن کسی که هوای نفس خود را معبودش گرفته است.(فرقان، آیه ۴۳)

در حقیقـــت چنین شـــخصی خدایش همان هوس‌های نفســـانی اوست؛ زیرا کسی که مالکیت خداوند را نســـبت به امانت سلب کند و آن خود را مالک عفّت و ناموس خودش بداند که امانت خدا در نزد اوست و خودش را آزاد بداند که هر گونه تصرفی در این امانت بکند؛ چنین شخصی که می‌گوید من صاحب‌اختیار خودم هستم؛ این هواهای نفسانی‌اش را خدا و مالک و معبود دانسته است.

شـــخص همـــان طـــوری کـــه نمی‌تواند در خود امانی‌اش تصرفات مالکانه داشته باشد همچنین اگر مؤمنی را به ســـبب همان وجه الهی و ایمانی بکشـــد یا برنجاند، در حقیقت به جنگ خدا رفته است. از این رو در روایت است: اگر کسی مؤمنی را برنجاند به جنگ من آمده است.

چرا که آن حیثیت ایمانی او امانت الله اســـت. پس جنگ با این حیثیت انســـان به معنای جنگ با خداوند است.

لذا در مسائل حق الله همچون ایمان، دین، عفت و حیا، حجاب، عقل و مانند آن هیچ‌گونه گذشتی معنا ندارد؛ اگر در حق الناس عفو و تســـامح خوب اســـت در حق الله هر گونه تســـامح حتی از سوی پیامبـــر(ص) جایز نیســـت و پیامبرش در صورت تخطی مجازات و عذاب می‌شـــود.(بقره، آیه ۱۲۰؛ مائده، آیه ۴۸) از همین رو درباره حق الله در عفت گفته شده که اصولا جای رافت نیست: وَلاَ تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ.(نور، آیه ۲)

پس ما دارای دو جنبه ملک و ملکوت هستیم؛ ملک در اختیار ماست و مالکیتی نسبت به آن هم داریـــم ولی ملکوت امانتی الهی اســـت و هر گونه تجاوز و تعدی و عمل بر خلاف شـــروط امانتداری ظلم و ستم است.

چراغ راه

لزوم پرهیز از آفت عجب بعد از گناه نکردن

قال‌النبی(ص): «لو لم تذنبوا لخشـــیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب».

پیامبر اکرم(ص) فرمود: اگر گناه نکنید، بزرگ‌تر از گناه بر شما می‌ترسم؛ و آن عجب(خودپسندی و خودشیفتگی) است. [1]

۱- بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۹

حکایت خوبان

عجب، بذر کفر در مزرعه نفاق است

امـــام صادق(ع) می‌فرماید: «تعجب می‌کنم از کســـی کـــه دچار عجب و خودپسندی می‌شود در حالی که نمی‌داند عاقبتش چگونه خواهد بود: کسی که دچار عجب شود، از راه هدایت و ارشاد منحرف شده و ادعای بی‌جا کرده است و کسی که ادعای ناحق کند دروغگو است، اگرچه ادعای خود را مخفی کند و زمان بسیار بر او بگذرد. اولین معامله‌ای که با خودپسند انجام می‌شود این است که آنچه را که بدان می‌نازد از او می‌گیرند تا بداند که عاجز فقیری بیش نیست و بر علیه خود شـــهادت دهد تا حجت خدا درباره‌اش محکم‌تر شود، همان‌گونه که با ابلیس عمل شد، عجب گیاهی است که دانه‌اش کفر و زمینش نفاق و آبش سرکشی و شاخه‌هایش جهل و برگ‌هایش گمراهی و میوه‌اش لعنت و خلود در آتش اســـت. پس کسی که عجب را برگزیند، بذر کفر در مزرعه نفاق پاشیده و چاره‌ای ندارد جز آنکه میوه آن را بچیند.» [1]

۱- بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۰

پرسش و پاسخ

عجب و راهکارهای درمان آن

پرسش:

چه عاملی سبب می‌شود که انسان علی‌رغم گرایش فطری او به حق و کمال مطلق، به سوی کمالات و فضایل اخلاقی گام برنمی‌دارد و ریشه بسیاری از فضایل را در وجود او از بین می‌برد؟

پاسخ:

مفهوم عجب

کلمـــه عجب در فارســـی به معنـــای خودشـــیفتگی، خودبزرگ‌بینی و خودپســـندی اســـت. یکی از معانی عجب در لغت این است که انسان خود را (به جای خدا) بپســـندد و به جای خدا از خود راضی باشـــد، و در نفس خودش تکبر بورزد و خودش را نســـبت به دیگران بزرگ بشـــمارد. مرحوم مجلســـی عجب را به معنای خودپســـندی، بزرگ شمردن عمل نیک، زیاد شمردن و منت نهادن به آن و خود را از دایره تقصیر بیرون دیدن می‌داند. (بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۵۱۶). ملا احمد نراقی نیز در تعریف عجب می‌گوید: «آدمی خود را بزرگ شـــمارد به جهـــت کمالی که در خود ببیند، خواه آن کمال را داشـــته باشد یا نداشته باشد.»(معراج السعاده، ص ۲۶۳) همچنان که امام کاظـــم(ع) می‌فرماید: «عجب دارای درجاتی اســـت، بعضی از آن درجات این اســـت که کارهای زشـــت انســـان در نظرش زیبا جلوه کند و او آنهـــا را نیکو ببیند، درجه دیگرش آن اســـت که انســـان به خدا ایمان آورد و بـــه خاطر ایمانش بـــر خدا منت بگذارد، در حالی که خدا بر او منت دارد.»(الکافی، ج ۲، ص ۳۱۳)

منشأ عجب و خودبینی

انســـان چون از خدا غفلت کنـــد، توجه به خود جـــای توجه به خدا را می‌گیرد، و چون خود به جای خدا نشیند، هر حسن و کمالی را که در خود ببیند، ظاهری باشد، یا باطنی، از خود می‌داند و به خود منتسب می‌کند،در نتیجه گرفتار عجب و خودبینی می‌گردد، یعنی خویشتن را به خاطر داشتن فضیلت و امتیازی، بزرگ می‌شمارد و برخود می‌بالد و تفاخر می‌کند. همین روحیه خودبینی ســـبب می‌شود، خود را برتر از دیگران پندارد و در آنان به دیده حقارت بنگرد و دستخوش غرور و نخوت و کبر شود.

آثار عجب و کبر

این دو صفت زشت که از بارزترین و حادترین مظاهر خودخواهی مذموم است، سرچشمه بسیاری از رذایل دیگر می‌شود، و ریشه بسیاری از فضایل و کمالات اخلاقی و